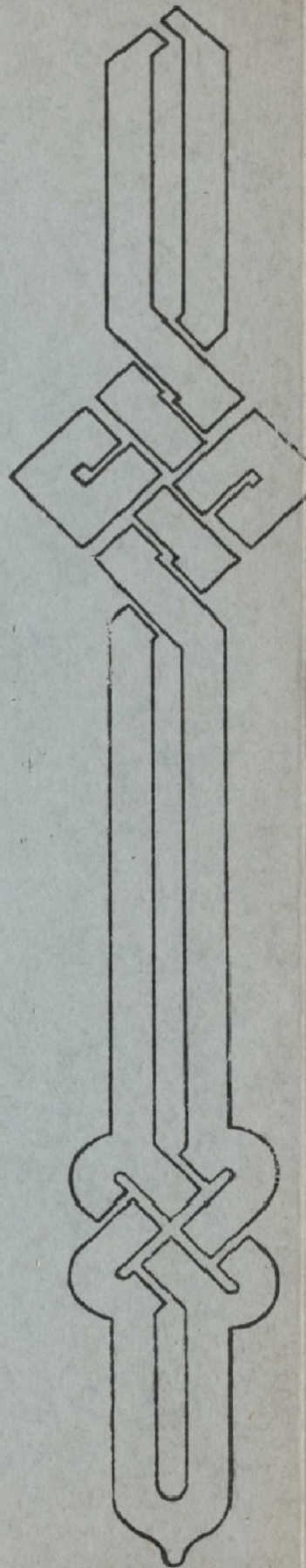


بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

آری این چنین بود برادر

دکتر علی شریعتی



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
وَتَسْلِمُ مَرْثَاكُمْ لِيَوْمِ يَوْمِ نَدْعُوهُ إِلَىٰ آيَاتِهِ

کنفرانس

« آری، اینچنین بود، برادر »

انتشارات زَبَدِیَه

آری اینچنین بود برادر

نوشته : دکتر علی شریعتی

چاپ : دوم تابستان ۲۵۳۶

چاپ : احمدی

تیراژ : ده هزار نسخه

حق چاپ برای نویسنده محفوظ است

شماره ثبت ۸۸۳

۳۶/۶/۱

یادداشت هایی کرده بودم تا امشب از آنچه که در این چند شب گفته‌ام ، نتیجه گیری کنم ، اما سخنان برادر عزیزم پرویز خرسند که اگر بگویم او تنها کسی است " ، ولی مطمئناً می‌توانم بگویم قوی ترین نویسنده ایست که نثر امروز را در خدمت ایمان دیروز ما قرار داده است . آنچه را که می‌خواستم بگویم و احساسی راکه - داشتم ، و جهت تفکری را که تعیین کرده بودم ، بکلی تغییر داد ، و بفکر افتادم که خاطره‌ای راکه به خود ایشان گفته بودم ، بشمانیز بگویم ، من اگر در اینجا از " خودم " خواهم گفت ، به این دلیل است که می‌خواهم " خاطره " ای را بگویم ، خاطره‌ای که خود بخود به خود من - بعنوان طبقه‌ای در دنیا ، در جامعه‌ام ، در شهرم و در تاریخم - مربوط است .

من از یکطرف به گروه تحصیل کرده امروز وابسته‌ام ، که میدانید در چه جوی فکری می‌کند ، و چه رابطه‌ای با دین دارد ، چه هدفهائی را دنبال میکند و صاحب چه زبان و فرهنگی است . و از طرف دیگر ، از نقطه‌ای و خاکی برخاسته‌ام : کویر ، که در آن ، آبادی نیست ،

جائی که سعادت و رفاه و برخورداری نیست ، خشگی و فقر و سختی زندگی است .

و از طرفی به طبقه و تباری وابسته‌ام که شرفش در آن است که خون هیچ شریفی - از آنهایی که شرافتشان را تیغ و طلا میسازد در رگم نیست و در فطرتم احساس میکنم که گذشتگان من - مادران و پدران من - در طول نسل‌ها - تا آنجا که در تاریخ گم می‌شوند (و چه زود هم گم میشوند ، چه تنها حافظه ما است که از آنها یاد میکند و نه تاریخ ، که دشمن تبار ما است) - همواره زاده فقر و سختی و محرومیتند .

با این خصوصیات ، رشته اصلی تحصیل و تدریس و تحقیق و فکر و ذکر هم تمدن است و همواره تمدنها و آثار بزرگ تمدن بشری را در بزرگترین افتخار نوع بشر می‌دانستم و به هر شهر و کشوری که می‌رفتم ، بلافاصله به سراغ یکی از آثار بزرگ تمدن گذشته می‌شافتم ، تا بدانم و ببینم و بشناسم ، که این قوم چه اثری خلق کرده است و تاریخ این قوم چه شاهکاری آفریده است .

وقتی در یونان ، به معبد دلفی رفتم ، و بناهای عظیم ، از آنهمه زیبایی و شگفتی‌کار دیدم ، سرشار هیجان شدم . در اروپا آسیا و آفریقا ، همه جا در جستجوی آثار شکوهمندی می‌گشتم که

مظهر قدرت ، صنعت ، ثروت ، هنر و نبوغ ملت ها مینمود و ترقی و تمدن بشری را حکایت میکرد و هر یک گنجینه‌ای بشمار میرفت که حاصل عمر نوع انسان بر روی زمین و جلوه گاه موفقیت های افتخار آمیز همه نسل های بشری در طول قرن های بسیار تاریخ .

در رم ، موزه هنر و معماری جهان ، معبدهای بزرگ و پر شکوه و قصرهای عظیم در خاور دور ، چین ، کامبوج ، ویتنام ، کوههای عظیمی که انسان با دست ، انگشت ، چشم و اعصابش آن ها را تراشیده و بصورت معبدی درآورده است برای خدایان و برای نماینده های خدایان آسمان در زمین ، روحانیان رسمی مذاهب .

اینها در نظر من ، بزرگترین میراث عزیز بشریت بود و برای من ، عزیزترین دیدنی هائی که چشم و دلم را غرق در لذت میکرد و از تماشایش لبریز هیجان میشدم . تا اینکه در تابستان امسال ، سفری به آفریقا - که بیشترین شوقم دیدن اهرام سه گانه مصر بود آنهمه دلبستگی ها ، ناگهانی ، در دلم گسست و آن همه تصویرهای پر شکوه در درونم فرو ریخت و آن خیالات همه از سرم گریخت و ایمانم را به آنچه تمدن نام دارد ، همه بر آب نیل دادم و هزارها سال دروغ را همه بر باد مصر ا

در مرداد امسال ، تا پا به خاک مصر نهادم ، هم از راه ، به

زیارت آثار شگفت ، اهرام ، یکی از عجایب هفتگانه ، جهان شتافتم
و خوشحال که چنان موفقیتی بدست آورده‌ام . در پی راهنما و گوش
سپرده به توضیحاتش !

شاهکارها را نشانم میداد و حکایت میکرد :

پنج هزار سال پیش ، " بردگان " هشتصد ملیون تخته سنگ
بزرگ را که هر قطعه‌ای بطور معدل دو تن وزن دارد در " اسوان "
همانجایی که سد معروف اسوان را ساخته‌اند بقاهره آورده‌اند و نه
هرم ساخته‌اند که شش تا کوچک است و سه‌تای دیگر بزرگ که شهره
جهان اندا پنج هزار سال پیش هشتصد ملیون سنگ را از فاصله ۹۸۰
کیلومتری ، به قاهره آوردند ، و روی هم چیدند ، و بنائی ساختند
تا جسد مومیائی شده فرعون ها را و ملکه هاشان را در زیر آن دفن
کنند !

دخمه هریک از اهرام - اطاق اصلی مقبره - که محلی است بزرگ ،
فقط از شش قطعه سنگ یکپارچه خام ، ساخته شده است که چهار
قطعه سنگ بزرگ - بعنوان چهار دیوار - و دو قطعه دیگر بعنوان
کف و سقف اطاق .

برای تصور قطر و وزن قطعه سنگی که سقف را تشکیل می‌دهد ،
کافی است که بدانیم جنسش از رخام است و چندین میلیون قطعه

سنگ بزرگ دو تنی را تانوک اهرام ، روی همین سقف چیده‌اند و این سقف ، پنج هزار سال است که این وزن را تحمل میکند .
 از آنهمه کار ، از شاهکاری چنان عظیم ، دچار شگفتی شده بودم که در گوشه‌ای بفاصله ۴۰۰ و ۵۰۰ متری - قطعه سنگ هایی دیدم که درهم ریخته ، برهم انباشته شده‌اند . از راهنمایم پرسیدم آنها چیست ؟ با بی اعتنائی ، گفت .

چیزی نیست ، مستی سنگ است . گفتم . اینها نیز سنگهایی انباشته بر هم است و چیزی نیست ، می‌خواهم بدانم که آنها چه هستند .

زورش می‌آمد جواب درستی بدهند. احساس مکرر می‌خواهد مرا از سر واکند تا از او نخواهم که به دیدن آنجا برویم ، هواداغ بود و زمین سنگلاخ و بیراهه ، و پیدا بود که کسی به دیدن آنجا نمیرود .
 من که تجربه به من آموخته است که همه جا در کتاب ها ، آدم‌ها آیه ها ، روایت‌ها و افکار و بیشتر در جامعه و تاریخ - بدنبال "گمشده‌ها" و " متهم‌ها" باشم و چه ، بیشتر ارزش‌ها را در چیزهایی یافته‌ام که کمتر مطرح است ، زیرا ، ارزش‌ها را یا " کتمان " میکنند و یا " اگر نتوانند " ، " بدنام " !

اهرام رازها کردم و توضیحات علمی‌اش را - که توی همه کتاب‌ها

و مجله ها تکرار میشود گوش نکردم و گفتم بجای شرح این همه ، فقط بگو آن جا کجا است ؟

گفت . آنها دخمه ها است نقب مانند که چندین کیلومتر در

دل زمین حفر شده است ، پرسیدم : چرا ؟

گفت گور برده هایی است که این اهرام را بنا کرده اند . صد

و سی سال ، بطور معدل هر روزی هزار برده سنگهایی چنان عظیم

را از فاصله هزار کیلومتری به اینجا می کشیدند ، و گروه ها گروه در

زیر این بار سنگین جان می سپردند ، اما نظام بردگی که بقول

" شوارتز " باعث شد تا هیچوقت ، حتی اهرم و چرخ ایجاد نشود ،

چون وجود بردگان ارزان از تکنیک بی نیازیشان می بخشید - و برده

برایشان ارزان تر از حیوان تمام میشد - بی اندکی ترحم اجساد

لهیده بردگان را به گودالها می ریخت و بردگانی دیگر به سنگ کشی

می گماشت .

هر روز ، خبر مرگ صدها نفر را به فرعون گزارش میکردند ،

وقتی دسته های تازه ای برده از افریقای سیاه می آوردند که هنوز با آب

و هوای مصر و شرایط کاری چنین وحشیانه عادت نکرده بودند آمار

روزانه مرگشان بالاتر میرفت ، در فصل های مختلف سال این منحنی

فرق میکرد .

و بیماری های مسری چون وبا ، طاعون آمار مرگ این انسان ها را بصورت یک قتل عام وسیع نشان میداد .

پیدا است که عواملی از قبیل تغییروضع مزاجی فرعون ها که غالبا " بیماری مرموزی هم داشته و حالاتی غیرعادی - و نیزتغییر شخص آنهاوحتی نوع رفتاری کهکار فرمایان و ماموران و سر کارگرانی که شیوه های مختلفی را برای کار بیشتر کشیدن از برده تجربه میکردند وحتی تفنن بخرج میدادند و درانتخاب و ابتکار هر شیوه ای آزاد بودند ، در شماره مرگ اینان اثر مستقیم داشت .

فرعون که خیلی مذهبی بود و به بقای روح و زندگی پس ازمرگ سخت معتقد بود ، دستور داد این ها را نزدیک آرامگاه خود وی دفن کنند تا همچنان که در زندگیشان نگهبانش بوده اند وجسمشان را به خدمتش گماشته بودند ، در مرگ نیز نگهبانیش کنند و روحشان را هم بکار خدمتش بدارند و نگهبان حرم وی باشند !

گفتم . دیگررهایم کن که نه حضور تو رامیتوانم تحمل کنم و نه حضور این اهرام خبیث را ، من خود میروم ، و رفتم .

از اهرام فراعنه تا دخمه بردگان ، راه نبود ، سنگلاخ صعبی بود که عبور از آن را سخت دشوار میکردوپای عابر رامجروح و درپی ، خطی میکشید از خون !

فاصله چند گامی بیش نیست ، اما چند گامی که از جلاد تا شهید
فاصله است !

در کنار دخمه ها نشستم و ناگهان احساس کردم چه رابطه
خویشاوندی نزدیکی است میان من و خفتگان این دخمه ها ، و چه
نفرتی میان من و آن اهرام !

خود را بر سر گور خویشانم یافتم ، گوئی یکایک اینان را
میشناسم ، با یکایکشان رفیق بوده‌ام ، یکی از این خانواده مظلوم
بوده‌ام و هستم !

راست است که من از سرزمینی آمده‌ام و آنها از سرزمینهای ،
من از نژادی و آنها از نژادی . اما اینها تقسیم بندی های پلیدی
است تا انسان را قطعه قطعه کنند و خویشاوندان را بیگانه بنمایند
و بیگانگان را خویشاوند .

اما من ، بیرون از این تقسیم بندی ها ، از این سلسله و
نژادم و خویشاوند و همدردشان ، و چون دیگر بار به اهرام عظیم
نگریستم دیدم که چقدر با آن عظمت و شکوه و جلال بیگانه‌ام ، یا
نه ، چقدر به آن عظمت و هنر و تمدن کینه دارم . که همه آثار عظیمی
که در طول تاریخ ، تمدنها را ساخته اند ، بر روی استخوانهای اسلاف
من ساخته شده است .

دیوار چین ، و همه دیوارها و برج و باروها و بناها و آثار عظیم تمدن بشری این چنین بوجود آمد . سنگ سنگی بر گوشت و خون اجداد من .

دیدم ، به چشم دیدم که تمدن یعنی دشنام ، یعنی نفرت ، یعنی کینه ، یعنی شکنجه و شلاق ، بهره کش ، خونخواری ، جلادی ، شهادت ، فساد و شهوت و هوس و خودخواهی و اسارت و ... بالاخره بنای سه طبقه ستم هزاران سال برگرده خواهران و برادران من .

در میان انبوه سنگها نشستم و دیدم چنان است که پنداری همه آنها بی که در دل این دخمه‌ها خفته‌اند ، بامن حرف میزنند ، و به من - فارغ التحصیل دانشگاه علوم انسانی اروپا ، و استاد تاریخ تمدن دانشگاه ایران - درس میدهند ، نخستین صفحه کتاب علوم انسانی را درس میدهند ، نخستین درس تاریخ را میآموزند و برایم تمدن را معنی میکنند . برادرانم ، به من آموختند که هر چه بنام اخلاق ، تمدن و تاریخ به من آموخته‌اند ، دروغ بوده است ، آنچه را در کتاب ها و کلاس ها میآموزند ، فرعونیات است و قارونیات و بلعمیات . تاریخ راست فاصله اهرام است تا اینجا و تمدن ، اخلاق دین و همه علوم انسانی نه در مدرسه ها است نه در معبد ها ، همه را در زیر همین سنگها ، با برادران من دفن کرده‌اند و این اهرام ثلاثه

که در چشم من ، همان تثلیث شوم استبداد و استثمار و استعمارند
و به نشانه سرگذشت مظلوم انسان ، این فاجعه را ساخته اند و به
نمایندگی سرنوشت حاکم بر انسان- همچنان بر پا ایستاده اند .

این اهرام ثلاثه که صحیح و سالم هنوز بر پا یند و همیشه
ترمیم شوند و تجلیل ، و برابرشان ، این سنگها که فروریخته و درهم
شکسته اند و مجهول و متروک مانده اند ، آنچه را در این دانشگاه
به من آموختند و این آموزگاران راستین گفتند ، تائید میکند .

از شما سپاس گزارم برادرانم ، برادران مدفونم ، آنچه را بنام
دین ، اخلاق ، هنر ، تاریخ و تمدن از فیلسوفان ، روحانیان ،
هنرمندان ، و علمای تمدن و علوم انسانی آموختم ، همه
ساخته همین اهرام ثلاثه اند ، ساخته فرعون و ملأ و سحرها همه
رادر زیر همین اهرام دفن میکنم و از نو آغاز میکنم و از اینجا یگراست
به منی خواهم رفت ، در آنجا ، که سرزمین جنک است و عشق ،
این سه ابلیس - چه میگویم ؟ - آن سه چهره ابلیس رارد می کنم .
که ما همگی ، برادران من ، قربانیان این سه اربابیم ، که این سه
به ما تاریخ و تمدن ، اخلاق و دین می آموزند ، که این سه تاریخ و
تمدن ، اخلاق و دید را با شما در زیر این سنگهای سخت دفن
کرده اند .

به شهر برگشتم ، گشت و گذار در شهر را رها کردم ، که حیفم می‌آمد . تصویری جز آن توده سنگهای مقدس بر پرده چشم نقش شود ، چیزی جز آنچه در آنجا آموخته بودم و تمام " بودن " مرا بر افروخته بود ، بیندیشم - یگراست رفتم به اطاقم و نشستم و آواز درد بر سرم و چهره های آشنای برادرانم ، در برابر چشم !

صد و سی سال ، هر روز بطور معدل سی هزار تن از برادرانم از اسوان تا قاهره ، پنجهزار سال پیش از من !

پنجهزار سال پیش ؟ ناگاه متوجه شدم که پسر برادرانم ، پنجهزار سال است که در زیر شلاق و سنگ مرده‌اند و دیگر خبری ندارند که بعد از آنها در دنیا چه پیش‌آمد ؟ بیشک آنها میخواهند بدانند .

کاغذی بر گرفتم و به یکی از این صدها هزار تنی که در آن دخمه مدفون اند ، نامه ای نوشتم .

و آنچه را که در عرض پنجهزار سال بر ما رفته است برایش گزارش دادم ، پنجهزار سالی که او دیگر نبوده است ، اما بردگی و برده در شکل‌های مختلفش - همچنان بوده است . نشستم و برایش

نوشتم . (۱)

۱ - متن نامه را . . . گم شد ، این نامه را نه از روی کاغذ ، که از حافظه میخوانم ! بیشک اگر عین نامه میبود بهتر بود .

برادرا!

تورفتی ، و ما همچنان درکار ساختن تمدن های بزرگ ، فتحهای نمایان و افتخارات عظیم بودیم . به دهات و روستاهایمان می آمدند و چون چهار پایانمان می گرفتند و می بردند و بکار ساختن گورهاشان می گماشتنمان ، که اگر در ضمن کار تجملان پایان می گرفت ، چون سنگی در بنا می نشستیم و اگر می توانستیم کار را بپایان میبریم ، شکوه و عظمت و افتخار بنا بنام کسی که فقط زور گفته بود و تنها رنجی که در این بنا برده بود ادای چند کلمه محکم بود ، چند کلمه ای که حتی یک عبارت رانمی ساخت ، ثبت میشد و از ما حتی نامی در خاطرهای نمی ماند .

گاهی ما را به جنگ می بردند ، جنگ علیه کسانی که نمی شناختیم ، و شمشیر کشیدن بروی کسانی که نسبت به آنها هیچ کینه ای نمی ورزیدیم . و حتی کسانی که همزاد و هم طبقه و هم سرنوشت ما بودند .

ما رامی بردند و مادران و پدران پیرو شکسته مان چشم انتظارمان می ماندند . و انتظارشان هرگز پاسخی نمی یافت ."

" این جنگها - بقول دانشمندی - عبارت بود (۱) از جنگ

۱ - دقت کنید که این سخن توجیه کننده همه تاریخ است .

دو گروهی که با هم می‌جنگیدند، بدون اینکه هم را بشناسند، و برای کسانی که با هم نمی‌جنگیدند، اما هم را می‌شناختند." و ما را می‌بردند. نابود و قتل عام می‌کردیم. نابود و قتل عام میشدیم. اگر شکست می‌خوردیم، داغ و دردش را پدران و مادران ما، و روستاهای متروک و مزارع خراب ما تحمل می‌کرد، و اگر پیروز میشدیم افتخار و قدرت نصیب کسانی دیگر می‌شد و ما هرگز در فخر و غنیمت‌ش سهیم نبودیم.

برادران بعد از تو، تحولی بزرگ پدید آمد. فرعونها قدرتمندان — و زورمندان تاریخ، تغییر تفکر دادند و ما خوشحال شدیم. آنها معتقد بودند که روحشان جاوید است و همواره پیرامون قبرهاشان می‌چرخد و اگر جسد سالم بماند، روح با جسد ارتباطش را حفظ میکند، و در پی این عقیده بود که ما را و شما را مجبور می‌کردند تا بر گورشان این بنای عظیم و قاتل را بنا کنیم. و اینها روشن فکر شدند و دیگر به مرگ نیندیشیدند و آن عقیدهٔ کهنه را رها کردند و ما مزدهٔ بزرگی شنیدیم، نجات از ساختن این گورها و آوردن ۸۰۰ میلیون سنگ از هزار کیلومتری و رویهم چیدن... باز هم به دهات ما ریختند و به بیگاریمان کشیدند. زیرا بعد از رفتن تو، باز هم به دهات ما ریختند و به بیگاریمان کشیدند. باز هم بر پشت و شانه‌ها مان سنگها و ستونهای

عظیم را حمل کردیم ، اما نه برای گورهاشان که به گورهاشان اهمیتی نمی دادند - بلکه برای قصرهاشان . و قصرهای عظیم ، با خون و گوشت ما ، در جای جای زمین ، سربرافراشت و در کنارشان دخمه های دیگر نسلهامان را بلعید .

برادر را دیگر بار در کام نا امیدی بودیم ، که امیدی به ماندنمان خواند . پیامبران بزرگ برخاستند ، زرتشت بزرگ ، مانی بزرگ ، بودای بزرگ ، کنفسیوس حکیم ، لائوتسوی عمیق . . .

روزنه ای به نجات گشوده شده بود . خدایان برای نجات ما ، از ذلت و بردگی ، پیامبران منجی خویش را بسیخ کرده بودند ، تا ایمان و پرستشی را جانشین ستمگری و بردگی کنند .

اما برادر را این مبعوثین خدایان ، از خانه بعثتشان فرودمی آمدند و بی هیچ اعتنایی بما ، و بی هیچ نام و بادی از ما ، راهی کاخ و قصری می شدند .

کنفسیوس حکیم ، که آن همه از جامعه و انسان گفت و باور کردیم ، دیدیم که به وزارت " لو " رفت و ندیم شاهزادگان چین شد .

و " بودا " که خود شاهزاده بزرگ " بنارس " بود از همه ما برید و در درون خود برای رفتن به " نیروانا " - که نمیدانم کجاست ریاضت های بزرگ و اندیشه های بزرگ آفرید !

و " زرتشت " در آذربایجان مبعوث شد، و بی آنکه با ما تازیانه خودگان و عزاداران دخمه‌ها - دخمه‌ای کور هزاران برادر، برده - سخنی بگوید، به بلخ شتافت و در سلامت دربارگشتاسب، از ما برید.

و " مانی " از نور گفت و به ظلمت تاخت، و روشنی را درگوش مازندانیان ظلمت ظلم، زمزمه کرد. گفتیم اینک اوست که نجاتمان را می‌خواند. اما گفتار روشنش را در کتابی پیچید و به شاپور ساسانی هدیه کرد و در تاجگذاریش خطبه خواند و افتخارش همه این شد که در رکاب " شاپور "، سرندیب و هند و بلخ را گشت. و بعد این چنینمان شکست و شکستمان را سرود که: " آنکه شکست می‌خورد از ذات ظلمت است و آنکه پیروز می‌شود، از ذات نور است. " و مگر نه این است که ما شکست خوردگان همیشه سرتاسر تاریخیم؟

برادر! تو قربانی این بناهای بزرگ بر گور شدی، و من قربانی این قصرهای عظیم.

و ناگهان دیدم که در کنار فرعون‌ها و قارون‌ها - که به بردگیان می‌خریدند و به بیگاریان می‌کشیدند - دیگرانی نیز بنام جانشینان این پیامبران سرکشیدند، روحانیان رسمی.

از فلسطین گرفته، تا ایران، تا مصر، تا چین، تا هر جا که

جامعه‌ای و تمدنی هست ، در کنار این اهرام ، و این قصرهای بزرگ ،
 برای ساختن معابد پرشکوه ، باید سنگ می‌کشیدیم .
 و بعد ، مدعیان پیامبری و جانشینان آنها ، ما را در دستبندی
 دیگر زدند ، و بنام زکوه غارتی دیگر کردند ، و بنام جهاد در راه
 دین ، به میدان‌هایی دیگر فرستادند ، تاجایی که ناگزیرمان می‌کردند ،
 در برابر این خدایان در مذبح معبدها ، و در کنار بتها ، کودکانمان
 را قربانی کنیم .

نمی‌دانی برادر ، که تمامی معبدها انباشته از خون فرزندان
 معصوم ماست . و ما هزاران سال – بدبخت تراز تو و سرنوشت تو
 گور و قصر و معبد ساختیم . و خدایان در کنار فرعونها ، و در کنار
 قارونها و نمایندگانشان ، باز بجانمان افتادند .
 سه‌پنجم همه املاک ایران را موبدان خداوند و اهورا اازما گرفتند ،
 و ما برای آنها ، رعیت و برده و " سرو " بودیم . و چهار پنجم همه
 زمینهای فرانک را کشیشان خداوند از ما گرفتند .

برای معابد بیگاری کردیم و همه کاخهای عظیم رم و معبدهای
 بزرگ چین را ساختیم و مردیم .

پیروزی از آن موبدان و کشیشان و روحانیان ادیان ، و فرعونها
 و قارونها بود . و من که هزاران سال پس از تو زیستم و مرگ همه

برادران و هم نژادانم را دیدم ، احساس کردم که خدایان نیز به بردگان کینه میورزند و این آئین ها برای بردگی ما بند دیگری است و موبدان و کشیشان و روحانیان ادیان نیز ابزار دیگری برای تحکیم این قصرها و گورها ، و توجیه این نظامند .

و بعد همچنان که حکیمان و دانشمندان بزرگ- که از ما بهتر می اندیشند و می فهمند مردانی چون ارسطو- می گویند که برخی برای بردگی و گروهی برای آقائی است که باین دنیا می آیند ، یقین کردم که ما برای بردگی بد دنیا آمده ایم و جز این سرنوشتی نداریم ، و سرنوشت مقدرمان باربری و ستم کشی و تازیانه خوردن و تحقیر شدن و نجس تلقی شدن و بردگی است ، و جز این دیگریچ .

اما برادرا ناگهان خبر یافتیم که مردی از کوه فرود آمده است و در کنار معبدی فریاد زده است که :

" من از جانب خدا آمده ام "

* * *

و من باز برخورد لرزیدم که باز فریبی تازه برای ستمی تازه . اما چون زبان به گفتن گشود ، باورم نشد :

من از جانب خدا آمده ام که خدا اراده کرده است تا بر همه بردگان و بیچارگان زمین منت بگذارد و آنان را پیشوایان جهان

و وارثان زمین قرار دهد .

شگفتا ! چگونه است که خدا ، با بردگان و بیچارگان سخن می‌گوید و به آنها مژده نجات ، و نوید رهبری ، و وراثت بر زمین می‌دهد ؟

باورم نشد . گفتم : او نیز همچون پیامبران دیگر - در ایران و چین و هند . . . - شاهزاده‌ای است که به نبوت مبعوث شده است تا با قدرتمندی هم پیمان شود و قدرتی تازه بیافریند .

گفتند . نه ، یتیمی بوده است و همه او را دیده‌اند که در پشت همین کوه ، گوسفندان رامی چرانیده است . گفتم : عجا ! چگونه است که خداوند ، فرستاده اش را از میان چوپانان برگزیده است ؟ گفتند : او آخرین حلقه سلسله چوپانان است و اجدادش همه رسولان چوپان . از شوق - یا از هراسی گنگ - برخورد لرزیدم که برای نخستین بار از میان ما پیامبری برخاسته است .

به او ایمان آوردم ، چرا که همه برادرانم را گرد او دیدم . بلال ، برده برده زاده - از پدر و مادر - بیگانه ای از حبشه . سلمان . آوارهای به بردگی گرفته شده از ایران . ابودر ، فقیر درمانده گمنامی از صحرا . سالم ، غلان زن حذیفه ، این بیگانه ارزان قیمت ، برده سیاه پوست ، اکنون پیشوای همه یاران او شده است .

باور کردم وایمان آوردم ، چرا که کاخ چند اتاق گلی بود که خود در گل و خاک کشیدن شرکت کرده بود - و بارگاه و تختش تکه چوبی بود - انباشته از برگهای خرما !

این همه دستگاه او بود ، و همه فشاری بود که برای ساختن خانهاش بر مردم وارد کرد ! و تا بود چنین بود و چنین مرد .
آدمم ، از ایران ، از نظام موبدان و تبارهای بزرگ - که همواره برای جنگها و قدرتها به بردگیان می کشیدند - گریختم و به شهر او آمدم ، و در کنار بردگان و آوارگان و بی پناهان جهان ، با اوزیستم ، تاپلکهایش ، درسنگینی مرگ ، خورشیدمان را پرده کشید .

و برادر ! ناگهان دیدم که دیگر بار معابد عظیم و پیر شکوه ، بنام او سرکشید ، و شمشیرها - بر رویشان آیات جهاد - بسویمان آخته شد . و باز از ثمره ، غارت ما ، بدست جور ، بیت المال ها سرشار شد . و نمایندگان این مرد نیز به روستاها مان ریختند ، و جوانها مان را به بردگی نمایندگان و روسای قبایلشان بردند و مادرانمان را در بازارهای دور فروختند و مردانمان را ، بنام جهاد در راه خدا ، کشتند و همه هستیمان را ، بنام زکوة ، غارت کردند .

نا امید شدم ، که چه می توانستم بکنم برادر ؟ ! قدرتی بوجود

آمده بود، که در جامه توحید، همان بتها را پنهان داشت و در معبد
 و محراب "الله"، آن آتشیهای فریب رابر افروخته بود، و باز همان
 چهره های قارونی و فرعونى - که تو خوب می شناسی برادر - و -
 چهره های قدیسین دروغ - همدست و همداستان قارون و فرعون
 که بنام خلافت الله و خلافت رسول الله، برجان بشریت، و برجان
 ما، تازیانه شرع نواختند. و ما باز به بردگی افتادیم تا مسجد
 بزرگ دمشق را بسازیم.

دیگر بار مبارزات عظیم، محرابهای پرشکوه، و قصرهای بزرگ،
 و کاخ سبز دمشق و دارالخلافة هزارویکشب بغداد، به قیمت خون
 و زندگی ما سرکشید. و این بار بنام "الله".
 دیگر باور کردیم که راه نجاتی نیست، و سرنوشت محتوممان
 بردگی و قربانی شدن است.

آن مرد که بود؟ آیا در پیامش فریبمان را پنهان داشت؟ یا
 در این نظامی که اکنون در سیاه چالهایش می پوسیم، و همه برادران
 و مزرعه ها وهستی و سرنوشت ما غارت و قتل عام شده، من و او
 آن پیامبر - هر دو - قربانی شده ایم؟

نمی دانم، دیگر راهی، فرارویم نبود. به کجا باید می رفتم؟
 به موبدان خود؟ چگونه می توانستم؟ به معبدهایی بازگردم که

همواره همدست و همداستان قدرتها و فریبها بودند؟
 به رهبران و مدعیان آزادی و ملیتم؟ اینها همه کسانی بودند
 که در حکومت - انقلاب - جدید، قدرتهای خانوادگیشان را در
 خراسان و سیستان و گرگان از دست داده بودند و اکنون برای بدست
 آوردن حکومت خانوادگی و احیاء نظام جاهلیشان می جنگیدند.
 به مساجد؟ چه تفاوتی بود، میان این مساجد و آن معابد؟
 ناگهان دیدم - برادرا - که شمشیرهایی که بر سینه شان آیات
 جها دحک شده بود، و معابدی که سرشار از سرود و نیایش "الله"
 بود، و مادران هائی که اذان توحید می گفت، و چهره های مقدسی که
 بنام خلافت، و بنام امامت و ادامه سنت آن پیام آور دست اندر
 کار بودند و ما را به بردگی و قتل عام گرفته بودند، پیش از من،
 کسی دیگر را قربانی مظلوم این شمشیرها و محرابها کردند: "علی"!
 برادرا علی، خویشاوند آن مرد پیام آور بود و در محراب
 عبادت "الله" کشته شد. خود، پیش از من، و خانواده اش پیش
 از خانواده من و پیش از خانواده برده ها و ستمدیده های تاریخ،
 نابود شدند و خانه اش، پیش از خانه ما، بنام سنت جهاد و زکوه
 غارت شد.

و قرآن، پیش از آنکه وسیله ای شود برای باز چاپیدن من،

باز نابودی من ، باز بیگاری و بردگی من ، بر سر نیزه شد و علی را شکست .

عجبا ! این بود که بعد از پنجهزار سال مردی را یافتم که از خدا سخن می‌گفت اما نه برای خواجگان ، برای بردگان . نیایش می‌کرد ، که همچون بودا که به " نیروانا " برسد ، یانه همچون راهبان که مردم را بفریبند ، یانه همچون پارسایان که خود را بخدا برساند ، نیایشی در آستان " الله " در آرزوی رستگاری " ناس " .

مردی یافتم ، مرد جهاد ، مرد عدالت - عدالتی که اولین قربانی عدالت خشن و خشکش ، برادرش بود . مردی که همسرش هم همسر او بود و هم دختر آن پیام آور بزرگ - همچون خواهر من ، کار می‌کرد و رنج می‌برد و محرومیت و گرسنگی را چون ما با پوست و جانش می‌چشید ، و می‌چشد . برادر !

مردی یافتم که دختر و پسرش وارث پرچم سرخی بودند که در طول تاریخ ، در دستان ما بود و پیشوایان ما . این است که بعد از پنجهزار سال ، از ترس آن معبدهایی که تو می‌شناسی و من ، از ترس آن بناهای عظیمی که تو قربانیش شدی و من ، و از ترس آن قدرتهای هولناکی که تو می‌دانی و من ، به کنار این خانه گلین ، متروک و خاموش پناه آورده‌ام . یاران پیام آورا از پیرامون خانه کنار رفته‌اند و تنهاست ،

همسرش تن به مرگ داده است ، و خود در نخلستانهای بنی نجار ، تمامی رنجها و دردهای من و تورا ، با خدایش می‌گیرد . و من از ترس آن معابد هولناک و قصرهای هراس‌آور و آن گنجینه‌ها که همه با خون و رنج ما فراهم شد ، به این‌خانه پناه می‌آورم و سر بر در این خانه متروک می‌گذارم و غم قرن‌ها را زار می‌گیرم .

برادر را او و همه کسانی که به او وفادار ماندند از تبار و نژاد ما رنج‌دیده‌ها بودند ، او برای اولین بار ، زیبایی سخن را نه برای توجیه محرومیت ما و برخورداری قدرتها ، بلکه برای نجات و آگاهی ماست که بکارگرفت ، او بهتر از " دموستنس " سخن می‌گوید . اما نه برای احقاق حق خویش . او بهتر از " بوسوئه خطیب " سخن می‌گوید ، اما نه در دربار لوئی ، بلکه پیشاپیش ستم‌دیدگان ، بر سر قدرتمندان است که فریاد می‌کشد ، او ، شمشیرش را نه برای دفاع از خود و خانواده و نژاد و ملت خود ، و نه برای دفاع از قدرتهای بزرگ ، بلکه بهتر از " اسپارتاکوس " و صمیمی‌تر از او برای نجات ما در همه صحنه‌هاست که از نیام ، بیرون پرانده است .

او ، بهتر از سقراط می‌اندیشد ، اما نه برای اثبات فضائل اخلاقی اشرافیتی که بردگان از آن محرومند ، بلکه برای اثبات ارزشهای انسانی بی‌که در ما بیشتر است . زیرا او ، وارث قارون‌ها و فرعون‌ها

و موبدان نیست .

او خود ، نه محراب دارد و نه مسجد . او قربانی محراب است .
 او مظهر عدالت و مظهر تفکراست ، اما نه درگوشه کتابخانه ها
 و مدرسه ها و آکادمیها ، و نه در سلسله علمای ترو تمیز در طاقچه
 نشسته - که از شدت تفکرات عمیق ! از سرنوشت مردم ورنج خلق و
 گرسنگی توده بی خبرند - او ، در همان حال که در اوج آسمانها
 پرواز می کند ، ناله کودک یتیمی تمام اندامش را مشتعل می کند .
 او ، در همان حال که در محراب عبادت ، رنج تن و نیش خنجر
 را فراموش میکند ، بخاطر ظلمی که بر یک زن یهودی رفته است ، فریاد
 می زند که . اگر کسی از این ننگ بمیرد قابل سرزنش نیست .
 او برادرا ، مرد شعر و زیبائی سخن است ، اما نه چون
 شاهنامه که در ۶ هزار بیتش ، یک بار ، تنها یک بار ، از نژاد ما
 و از برادری از ما - کاوه - سخن گفت . از آهنگری که معلوم بود از
 تبار ماست ، و آزادی و انقلاب و نجات مردم و ملت را تعهد کرد ،
 اما هنوز برنخاسته - این تنها قهرمان تبا که به شاهنامه راه
 یافت - گم می شود . کجا ؟ ، چرا ؟ چون تبار و نژاد فریدون ،
 درخشیدن گرفته است ، این است که در تمام شاهنامه بیش از چند
 بیت ، از او سخن نرفته است .

اکنون برادر را دروضع وعصروجامعه‌ای زندگی میکنم که باز من و هم نژادان و هم طبقه‌هایم به او نیازمندیم .

او برخلاف حکیمان دیگر، برخلاف نوابغ و اندیشمندان دیگر که اگر نابغه‌اند مرد کار نیستند و اگر مرد کارند، مرد اندیشه و فهم نیستند، و اگر هر دو هستند، مرد شمشیر و جهاد نیستند، و اگر هر سه هستند، مرد پارسائی و پاکدامنی نیستند، و اگر هر چهار هستند مرد عشق و احساس و لطافت روح نیستند، و اگر همه هستند، خدا را نمی‌شناسند و خود را درایمان‌نشان‌گم نمی‌کنند و خودشان هستند، مردی است در همه ابعاد انسانی، همچون یک کارگر - همچون من و تو - کار می‌کند، و با همان پنجه‌هایی که آن سطرهای عظیم خدایی را بر کاغذ می‌نویسد، پنجه درخاک فرو می‌برد، چاه می‌کند، قنات احداث میکند و در شوره زار، آب بر می‌آورد .

درست یک کارگر، اما نه در خدمت این و آن، و نه در خدمت خویش . در دل قنات ناگهان فریاد می‌زند . بالایم بکشید . و چون به بالای قناتش می‌آورند، سر و رویش را گل پوشانده است آب فواره می‌کشد و در آن بیابان سوزان پیرامون مدینه، نهر جاری می‌شود .

" بنی‌هاشم " خوشحال می‌شوند، اما او در همان حال - نفس‌نگردانده می‌گوید . " مژده بر وارثان من که از این آب یک قطره نصیب -

ندارند " . که بر من و تو وقف کرده است ، برادر .
و اکنون نیازمند اویم و محتاج پیشوایی چون او ، که همه
تمدن‌ها و فرهنگ‌ها و مذهب‌ها ، یا انسان‌ها را حیوانات اقتصادی
ساخته‌اند ، و یا حیوان نیایشگر درون‌نگرای فردی در دخمه‌های
عبادت و روحانیت ، یا مردان اندیشه و تفکر و عقل ، ولی بی احساس ،
بی دل ، بی عمق و بی عشق . یا مرد احساس و عشق و الهام امایی
عقل ، بی تفکر ، بی علم ، بی منطق . و او مرد همه این ابعاد است
رب النوع زحمت کشیدن و رنج و کار ، رب النوع سخن گفتن ، رب
النوع جهاد کردن ، رب النوع اخلاص و ورزیدن ، رب النوع وفادار
ماندن ، رب النوع رنج ، رب النوع سکوت ، رب النوع فریاد ،
رب النوع عدالت ، و اکنون برادر ، من در جامعه ای هستم که در
برابرم دشمن در یک نظام نیرومند بر بیش از نیمی از جهان ، و به
عبارتی بر همه جهان حکومت می‌کند و نسل مرا برای بردگی تازه از
درون می‌سازد .

ما اکنون ، بظاهر برای کسی بیگاری نمی‌کنیم ، آزاد شده‌ایم ،
بردگی بر افتاده‌است ، اما به بردگی بی بدتر از سرنوشت تو محکوم
شده ایم . اندیشه ما را برده کرده‌اند دلمان را به بند کشیده‌اند
و اراده ما را تسلیم کرده‌اند ، و ما را به عبودیتی آزادگونه پرورده‌اند .

و با قدرت علم ، جامعه‌شناسی ، فرهنگ ، هنر ، آزادیهای جنسی ، آزادی مصرف و عشق به برخورداری و فرد پرستی ، از درون وازدل ما ، ایمان به هدف ، مسئولیت انسانی و اعتقاد به مکتب او را پاک برده‌اند .

و اکنون برادر ، ما در برابر این نظامهای حاکم ، کوزه‌های خالی زیبایی شده‌ایم . که هر چه می‌سازند ، می‌بلعیم .
 اکنون بنام فرقه ، بنام خون ، بنام خاک و بنام خود او ، و مخالف او . قطعه قطعه می‌شویم ، تا هر قطعه‌ای لقمه‌ای راحت‌الحلقوم دهانشان باشیم . تفرقه ! تفرقه !

پیروان او و مکتبش را بجان هم انداخته‌اند . این دشمن او است . چرا در چنین سرنوشتی که بر جهان و برما حکومت می‌کند ، با او دشمنی می‌کند ؟ چون او با دست بسته نماز می‌خواند . و آن به این کینه می‌ورزد ، که این با دست باز نماز می‌گزارد ! این دشمن او ، چون مهر ندارد و بر فرش سجده می‌کند ، و او دشمن کینه توز این که پیشانی بر مهر می‌گذارد .

جنگها و خصومتها و جبهه‌ها را تا این اندازه تنگ کرده‌اند ، و روشنفکرانمان را به سرزمینهای دیگری تارانداده‌اند و خود هیات چوپانان گرفته‌اند .

برادرا تواریبابت را بسادگی می‌شناختی و دردشلاقی را که می‌خوردی بسادگی احساس می‌کردی ، و می‌دانستی که برده‌ای و چرا برده‌ای و کی برده شدی و چه کسانی برده‌ات کردند . و ما اکنون با سرنوشتی هم‌رنگ سرنوشت تو ، بی آنکه بدانیم کی ما را به بردگی این قرن کشانده است و از کجا غارت می‌شویم و چگونه به تسلیم ، به انحراف اندیشه و به عبودیت‌های زمینی دچار شده‌ایم . اکنون نیز ما را چون چهار پایان ، نه تنها به بردگی می‌کشند ، که به بهره‌کشی گرفته‌اند . پیش از عصر تو و پیش از نسل تو ، بهره می‌دهیم . همه این قدرتها ، سرمایه‌ها ، نظامها . ماشین ، کاخهای بزرگ جهان ، و همه این سرمایه‌های عظیم و غنی و ثروت و تولید را ، با پوست و گوشت و خون و رنج و پیریشانی و محرومیت‌مان می‌چرخانیم و سهممان فقط تا اندازه‌ای که کارد فردا را بتوانیم .

بیش از عصر تو ، محرومیم و ظلم و تبعیض طبقاتی و ستم ، بیش از زمان تست ، اما با چهره تازه و پیرایه‌های تازه تر .

و برادرا علی ، تمامی عمرش را بر روی این سه کلمه گذاشت :
 مظهر بیست و سه سال تلاش و جانبازی و جهاد برای ایجاد
 یک ایمان ، در درون وحشیهای متفرق . و بیست و پنج سال سکوت
 و تحمل برای حفظ وحدت مردم مسلمان در برابر امپراطوری‌های رم و

ایران . و همچنین پنج سال کوشش و رنج برای استقرار عدالت ، و
برای اینکه همه عقده‌ها و کینه‌های ما را با شمشیر خویش بیرون‌کشند ،
و آزادمان کنند .

نتوانست ! نتوانست ! اما توانست مذهب و پیشوائی و سیادت
را برای همیشه - به من و ما برادر - اعلام کند ، مذهب عدل و
مذهب رهبری خلق . و سه شعار گذاشت که همه هستی خود و خاندانش
را فدای این سه کرد : مکتب ، وحدت ، عدالت !

۲۰ ریال

انتشارات وبده

شماره ثبت ۸۸۳-۱/۶/۳۶